

زبان مادری و کیستی ملی

22. شاهنامه و کیستی ایرانی - دو

فردوسی بزرگاری که ایرانیان زبردست بیگانگان بودند و فرمانروائی از خود نداشتند، با بازآفرینی نمونه های "انسان آرمانی" و بازگوئی "شایسته ها و ناشایسته ها" دست به بازسازی کیستی ملی آنان زد، گام سوم او از این نیز فراتر می رفت، او بر آن بود که پس از بازسازی کیستی ایرانی، ایرانزمین را نیز دوباره بیافریند. از همین رو است که می بینیم بخش بزرگی از شاهنامه به ستایش از "فرمانروای آرمانی" می پردازد، به کیخسرو، پسر سیاوش ایرانی و فرنگیس تورانی، و نواده کیکاووس. او با بازگشت به اندیشه کهن ایرانی، که پادشاه را تنها هنگامی شایسته فرمانروائی می داند، که دادگر و خردمند باشد، "دادگری را برترین ویژگی یک فرمانروا می داند:

چنین گفت نوشیروان قباد / که چون شاه را سر بیچد ز داد
کند چرخ منشور او را سیاه / ستاره نخواند ورا نیز شاه
ستم، نامه عزل شاهان بود / چو درد دل بی گناهان بود

امروزه و با آگاهی از سرانجام جنبش درست دینان پیرو مزدک، می دانیم که انوشیروان اگرچه پادشاهی چنان خردمند بود، که به جایگاه یکی از بزرگترین شاهان دودمان خود فراز آمد، ولی دادگر نبود. او پس از سرکوب سراسری جنبش مزدکیان بیشتر پیشنهادهای آنان را بکار گرفت و دست به دیگرگون کردن همه ساختار اجتماعی ایران آنروز یازید. با این همه "بیدادگری" کار را بجایی رسانید که چندین دهه پس از آن هم جامعه و هم رهبری آن پاره پاره شدند و نتوانستند در سر یک بزرگوار تاریخی از کیان خود نگاهبانی کنند و رفت بر ایرانزمین، آنچه که رفت. با اینهمه پرسیدنی است که آیا فردوسی اینهمه را نمی دانست، یا آنکه در پس چهار سده بر آن بود که از بدیها درگذرد و با نگاه به نیکبهای انوشیروان و با بهره گیری از یاد او، چهره فرمانروای آرمانی خود را بازبیاورند؟ به گمان من از آنجایی که فردوسی نه یک تاریخ-پژوه، که یک اندیشمند پهنه کیستی ایرانی بود، با نگاه به آنچه که در خداینامه ها آمده بود، شناختی جز آنچه که شنیده و خوانده بود از انوشیروان نمی داشت. شاهان و موبدان ساسانی که خسرو قبادان را رهائی بخش خود از چنگال توانمند مزدکیان می دیدند، می بایست که او را به دادگری بستایند، تا آرمانهای برابری خواهانه مزدکیان را کمرنگ کنند. موبدان در این راه تا بجایی پیش رفتند که او را "انوشگ روان" (دارنده روان نامیرا) نامیدند.

باری جایگاه فرمانروائی آرمانی در شاهنامه بس فراز است. تاریخ ایران زمین با یک پادشاهی آغاز می شود؛ در اینجا کیومرث که در اوستا سرچشمه زندگی و آمیزه ای از خدا و انسان و گاو و گیاه است (1) چهره ای این-جهانی بخود می گیرد و پادشاه ایرانیان می شود. این سخن باید برگرفته از خداینامه های ساسانی بوده باشد، چرا که عمر خیام هم در نوزدهمین پیدایش نوزور را در روزگار "کیومرث اول ملوک عجم" پی می گیرد.

به هر روی اگرچه پیشدادیان نیز همه پادشاهانند، اندیشه "فرمانروای آرمانی" در بخش پادشاهان کیانی است که روی می نماید. از پیشدادیان (2) جمشید که برترین آنان است، پس از هفتصد سال فرمانروائی دادگرانه و مردمدارانه، دچار بزرگترین "ناشایسته" آمده در شاهنامه می شود، دچار آزمندی و فزونخواهی، آنگاه نخست فره ایزدی، و سپس تاج و تخت از دست می دهد و از آژدهاک شکست می خورد. بهای این آزمندی و فزونخواهی او را ولی "همه" ایرانیان در درازای یک هزاره می پردازند.

در میان پادشاهان کیانی، کیکاووس نماد بی خردی، خود پسندی، بیداد، سبکسری و آزمندی است. او نزدیک به همه ویژگیهایی را دارا است، که یک فرمانروای آرمانی باید از آنها پاک باشد. در برابر او نواده اش کیخسرو، نماد فرمانروائی آرمانی است. این فرزانه-شاه در دل و جان فردوسی آنچنان جایگاه فرازی دارد، که داستانش بیش از یک چهارم شاهنامه را دربر می گیرد. کیخسرو پس از آنکه به همراه مادرش فرنگیس و بیاری گویو، پهلوان نامی ایران زمین از چنگال افراسیاب می گریزد، به نزد نیای خود کیکاووس می رود و بشاهی می رسد. فردوسی در همان آغاز کیخسرو را به گرد ایرانزمین می فرستد و او نیز:

همه بوم ایران سراسر بگشت / به آباد و ویرانی اندر گذشت
هر آن بوم و بر کان نه آباد بود / تبه بود و ویران ز بیداد بود
درم داد و آباد کردش به گنج / ز داد و ز بخشش نیامدش رنج

او که فرزند سیاوش، پهلوان برومند و آرمانخواه شاهنامه است، نخست به بازسازی ویرانه ها می پردازد و فردوسی برای آنکه راه را بر هر گونه کژفهمی ما ببندد، سخن از آن چه که «ویران ز بیداد بود» می راند، تا بدانیم که کیخسرو در این بازسازی تنها به خانه ها و کشتزارها نمی نگریده است و در پی آباد کردن خانه "داد" بوده است. او همچنین سرزمینهای پراکنده ایرانزمین را به هم می پیوندد و برای نخستین بار از آن سرزمینی یکپارچه می سازد. (3) از آنجا که سخن این جستار جایگاه شاهنامه در کیستی ملی ما است، از بازگوئی تک تک کارهای کیخسرو در می گذرم و تنها به برترین نیکی او به ایرانیان بسنده می کنم، به کشتن افراسیاب (4) که از روزگار نوذر تا روزگار کیخسرو با ایرانیان در ستیز بود و در این راه از هیچ ستم و دژخوئی و تبه کاری روی نمی گرداند. فردوسی داستان کشته شدن افراسیاب بدست نواده اش را چنان سوزناک باز می گوید که خواننده را دل بر شاه تورانیان می سوزد. با این همه آنچه که میان نوه و پدر بزرگ می رود، خواننده را بیاد یک دادگاه می اندازد، چرا که فرمانروای آرمانی شاهنامه به هنگام کین خواهی نیز نباید از داد و دهشت دوری بجوید؛ هنگامی که افراسیاب کیخسرو را می پرسد: «ای بد کینه جوی / چرا کشت خواهی نیا را بگویی؟» کیخسرو گناهان او را برمی شمارد و مرگ را پادافره آن گناهان می داند:

ز خون برادرت گویم نخست / که هرگز بلای مهران را نجست
دگر نوذر نامور شهریار / که از تخم ایرج بد او یادگار
زدی گردنش را به شمشیر تیز / برانگیختی از جهان رستخیز
سه دیگر سیاوش که چون او سوار / نبندد کمر نیز یک نامدار
بریدی سرش چون سر گوسفند / همی برگذشتی ز چرخ بلند
کنون روز پادافره ایزدی است / مکافات بد را زیزدان بدی است

تا بدینجای کار کیخسرو کاری انجام نداده که فردوسی بتواند او را بر دیگر شاهان و پهلوانان برتری بخشد. آنچه که چهره کیخسرو را این چنین تابنده و درخشان می کند، دست شستن او از پادشاهی، درست پس از دست یافتن به بلندترین چکادهای پهلوانی و هنر و رزمآوری است. کیخسرو پس از سامان بخشیدن به روزگار ایرانیان و آباد کردن ویرانه ها و خونخواهی سیاوش و جنگهای بیشمار با

دشمنان ایرانزمین و بویژه به فرجام رسانیدن کار افراسیاب، به جایگاهی فرامی رسد که هیچ کدام از شاهان افسانه ای در ناموری و نیکنامی به گردش نمی رسند:

همی گفت جایی از آباد بوم / ز هند و ز چین اندرون تا به روم
سراسر ز بدخواه کردم تهی / مرا گشت فرماندهی و مهی

ولی آنچه که او را به اندیشه وامیدارد، ترس و بیم از افتادن در دام دیو "آز" است. هراس او همه از این است که خودپرستی و فرونخواهی بر روان او چیره گردد و او را نیز به ژرفنای همان مفاک تیره ای فروافکند که جمشید و ضحاک در آن فرو غلتیده بودند. پیام فردوسی در این بخش از شاهنامه ناچاری آدمی از "گزینش" است، کیخسرو باید از میان دو راه یکی را برگزیند، یا همچنان بر تخت پادشاهی نشیند و خطر سرکشی و آزمندی را بجان بخرد، یا آنکه بر سر برترین چکاد نیکنامی و دادگری و دادگستری دست از تاج و تخت بشوید و از خود نامی جاودانه بیادگار بگذارد:

روانم نیاید ز "آز" ایمنی / بد اندیشد و کیش اهریمنی
شوم بدکنش همچو ضحاک و جم / که با تور و سلم اندرآیم به هم
ز من بگسلد فره ایزدی / گرایم به کژی و نابخردی

فرمانروای آرمانی در این بزرگراه سرنوشت، یکبار دیگر آنچه را که انجام داده است در ترازوی داوری می نهد، تا نیک و بد کردار خویش را دریابد. او کشتن افراسیاب را کاری دادگرانه می داند: «بگشتم کسی را که بایست کشت / که بد کز و با راه یزدان درشت» و با یادآوری و بررسی کرده ها و ناکرده های خویش راه نیکنامی را برمی گزیند:

کنون آن به آید که من راه جوی / شوم پیش یزدان پر از آب روی

کیخسرو آنگاه به کوهساری پر برف می رود و در تنهائی در دل سپید برف، این نماد پاکی و پاکدامنی بی پایان ناپدید می شود. بدین گونه فرمانروای آرمانیخواهی که ایران یکپارچه را پدید آورده و جهان را از دشمنان ایرانیان پرداخته بود، با دست شستن از تاج و تخت، به جاودانگی می پیوندد، به روشنائی بی کرانه ...

"ایرانی بودن" در نگاه فردوسی چیست؟ آیا نژاد و خون و نیاگان جایی در کیستی یک ایرانی دارند؟ بدیگر سخن آیا ایرانی بودن هیچ پیوندی با "نژاد" (یا آنگونه که قبیله گرایان آریائی می گویند "نژاد پاک آریا") دارد؟ پاسخ در تبار پهلوانان نامی نهفته است. بسیاری از شاهان و پهلوانان ایرانی تبار از دو سو دارند و آنچه که هیچ بشمار نمی آید، "خون پاک" است (5). ایرج و برادرانش دختران "جندل" شاه یمن را بزنی می گیرند و بدین گونه نه تنها در رگان منوچهر، که در رگان افراسیاب نیز خون یمنی روان است. زال رودابه دختر مهرب شاه کابلی را به زنی می گیرد، که تبار از ضحاک ماردوش دارد، پس در رگان رستم دستان نیز، هم خون "تازی" و هم خون ایرانی روان است. سهراب میوه یک دلدادگی زودگذر میان رستم ایرانی و تهمینه تورانی است. کیکاووس سودابه دختر شاه هاماوران (یمن) را به زنی می گزیند و بیژن ایرانی با منیژه تورانی دختر افراسیاب نرد عشق می بازد، اسفندیار روئین تن نیز پسر گشتاسپ ایرانی و کتایون، دختر پادشاه روم است. پایان سخن اینکه کیخسرو، پادشاه آرمانی ایرانزمین و چشم و چراغ شاهنامه از پدری ایرانی (سیاوش پسر کیکاووس) و مادری تورانی (فرنگیس دختر افراسیاب) به جهان می آید. فردوسی در بازگوئی این داستانها نیز همچنان به خداینامه ها پایبند مانده است. با این همه اگر او دارای اندیشه ای نژادپرستانه و پایبند به خاک و خون، با برداشت واپسگرایانه آن می بود، می توانست با آن سخنوری و هنر سرایش که در او بود، مادر این پهلوانان را یا ایرانی بنامد و یا پاک بکنار بگذارد و از آنان یادی نکند. پس فردوسی در پُرسمان "کیستی"، فرهنگ را از نژاد (گوهر) برتر می داند و آشکارا می سراید:

چنین داد پاسخی بدو رهنمون / که فرهنگ باشد ز گوهر فزون
که فرهنگ آرایش جان بود / ز گوهر سخن گفتن آسان بود (6)

شاهنامه تا روزگار ما سایه بلند خود را بر اندیشه و احساس ما ایرانیان افکنده است. از بازتاب آن بر شاهنامه های سروده شده پس از فردوسی اگر بگذریم، بسیاری از بزرگان پهنه اندیشه و سخن نیز از آب سرچشمه جوشان این رود خروشان نوشیده اند. من برای کوتاه شدن سخن در اینجا فشرده و نمونه وار به بازتاب اندیشه های فردوسی و بنمایه های فلسفی شاهنامه بر روی چند چهره برجسته ایرانی می پردازم و درمی گذرم:

سعدی: «چنین گفت فردوسی پاکزاد / که رحمت بر آن تربت پاک باد» از این بیت سرشناس سعدی اگر که بگذریم، سعدی هم در بوستان و هم در گلستانش به فراوانی از شاهان و پهلوانان شاهنامه یاد می کند و همچنین ریشه های جهانی فردوسی را گاه واژه به واژه و گاه به زبانی دیگر بازگو می کند. برای نمونه اگر فردوسی بارها و بارها از ناپایداری جهان سخن می گوید، سعدی نیز می سراید::

نه سام و نریمان و افراسیاب / نه کسری و دارا و جمشید ماند
تو هم دل میند ای خداوند ملک / چو کس را ندانی که جاوید ماند
و هنگامی که فردوسی می سراید «برهنه چو زاید ز مادر کسی / نباید که نازد به پوشش بسی» سعدی نیز در پیروی از او می سراید: «تن آدمی شریف است بجان آدمیت / نه همین لباس زیبا است نشان آدمیت»

حافظ: پیوند سپهر اندیشگی حافظ با شاهنامه را استاد جلال خالقی مطلق در نوشتار ارزشمندی بنام "حافظ و حماسه ملی ایران" به نیکوئی بازگشوده است. من در اینجا به آوردن چند نمونه بسنده می کنم و خوانندگان را به خواندن نوشته ارجمند ایشان فرامی خوانم:

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود / شرمی از مظلوم خون سیاوشش باد
شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت / دستگیر از نشود لطف تهمتن چه کنم
شوکت پور پشسنگ و تیغ عالمگیر او / در همه شهنامه ها شد داستان انجمن
گوی خوبی بردی از خویان خلج شاد باش / جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی
و دیگر اینکه:

قدح به شرط ادب گیر زان که ترکیبش / ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد
که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند / که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد

مولانا: اگرچه در این سخن که مولانا شاهنامه را می شناخته و آنرا خوانده بوده است، جای هیچ چون و چرایی نیست، این بیت مثنوی راه را بر هر بگومگویی می بندد:
شاهنامه یا کلیله پیش تو / همچنان باشد که قرآن از عتو
فرق آنکه باشد از حق و مجاز / که کند کهل عنایت چشم باز

همچنان که در بخش نوزدهم این جُستار آوردم، سپهر اندیشگی مولانا آمیزه ای از جهان بینی اسلامی و میتخت شناسی آریائی است. با نگاه به نامها و جایهای شاهنامه ای در می یابیم که هم در دیوان شمس و هم در مثنوی مولانا تنها بدنبال بهره گیری از چهره های افسانه ای و پهلوانی نبوده است. او با بکارگرفتن این چهره ها فرهنگ نهفته در پشت آنها را نیز برای خوانندگانش بازگو می کند. برای نمونه چهره هایی چون اهریمن، اژدها، دیو، ایزد، رستم، سهراب، جمشید، افراسیاب، فریدون و ... درست در همان جایگاهی بکار می روند که فردوسی به آنان بخشیده است. پس اگر فردوسی می سراید: «شما را کنون گر دل از راه من / به کژی و تازی کشید اهرمن» و اهریمن را گمراه کننده آدمی و تباہ کننده روان او می داند، مولانا نیز درست همین برداشت را بکار می گیرد و می سراید: «ما همه نفسی و نفسی می زنیم / گر نخوانی ما همه اهریمنیم»
در بخش نوزدهم این جستار فهرستی از نامهای شاهنامه ای بکار رفته در سروده های مولانا به همراهی بیتهایی چند برای نمونه آورده بودم. با نگاه به این فهرست می توان بخوبی بازتاب اندیشه و جهان بینی فردوسی بر مولانا را دید.

سهروردی: سهروردی ژرفنای آگاهی خود از اندیشه ایران باستان را در "رساله عقل سرخ" نشان می دهد. اگر فردوسی بنمایه های فلسفی آئین و اندیشه ایران کهن را در چهره اسطوره ها بازگوئی می کند، سهروردی راه بازگونه را در پیش می گیرد و اینبار به بازخوانی فلسفی و عرفانی همین اسطوره ها می پردازد و با واشکافی عرفانی داستان "رستم و اسفندیار" و "سیمرغ و زال" و همچنین کاوش فلسفی واژه ها و نامهای اوستائی مانند کوه قاف (اوپائیری سینه)، درخت طوبی (ون وس تخمک)، چشمه سلسبیل (آردویسور) پلی میان اندیشه در دوران اسلامی و ایران باستان برمیزند:

پیر را گفتم «شنیدم که زال را سیمرغ پرورد و رستم اسفندیار را به یاری سیمرغ کشت». پیر گفت «بلی درست است». گفتم «چگونه بود؟». گفت «چون زال از مادر دروجود آمد، رنگ موی و رنگ روی سپید داشت. پدرش سام بفرمود که وی را به صحرا اندازند. چون به صحرا شد، فرزند را دید زنده و سیمرغ وی را زیر پر گرفته. چون نظرش بر مادر افتاد تبسمی بکرد. مادر وی را در بر گرفت و شیر داد. خواست که سوی خانه آرد، باز گفت تا معلوم نشود که حال زال چگونه بوده است که این چند روز زنده ماند، سوی خانه نشوم. زال را به همان مقام زیر پر سیمرغ فرو هشت و او به آن نزدیکی خود را پنهان کرد».

گفتم «حال رستم و اسفندیار؟»
گفت «چنان بود که رستم از اسفندیار عاجز ماند و از خستگی سوی خانه رفت. پدرش زال پیش سیمرغ تضرع ها کرد، و در سیمرغ آن خاصیت است که اگر آینه ای یا مثل آن برابر سیمرغ بدارند، هر دیده که در آن آینه نگرند خیره شود. اسفندیار را لازم بود در پیش رستم آمدن. چون نزدیک رسید، پرتو سیمرغ بر جوشن و آینه افتاد. از جوشن و آینه عکس بر دیده ی اسفندیار آمد، چشمش خیره شد، هیچ نمی دید. توهم کرد و پنداشت که زخمی به هر دو چشم رسید. از اسب در افتاد و به دست رستم هلاک شد. پنداری آن دو پاره گز که حکایت کنند، دو پر سیمرغ بود».

من به همین چند نمونه اندک بسنده می کنم، اگرچه با نیم نگاهی به نوشته های اندیشمندان و سخنوران پارسی زبان در هزاره گذشته می توان جای پای شاهنامه و فردوسی را در آنان باز یافت. در اینکه مولانا در قونیه، سهروردی در سهرورد (زنجان)، قطران در تبریز، نظامی در گنجه و سعدی و حافظ در شیراز و ... همه و همه از یک دستگاه اسطوره ای برای بیان اندیشه هایشان بهره می گیرند، یک نکته شیرین دیگر نیز نهفته است؛ و آن هم اینکه شاهنامه و قهرمانان آن در سرتاسر پهنه فرهنگی ایران برای مردم شناخته شده بودند و بخشی از همان چیزی بشمار می آمدند که بزبان امروزی "روح ملی" نامیده می شود. همانگونه که امروز نیز سرایندگان و اندیشمندان یونانی نمی توانند برای بازگوئی اندیشه هایشان از میتختها و افسانه های ایرلندی بهره بجویند و باید بزبانی سخن بگویند که برای یونانیان آشنا باشد، همتایان ایرانی آنان نیز در درازای یک هزاره تا جایی که به اسطوره ها و افسانه های مردمی بازمی گشت، نمیتوانستند با زبانی جز زبان شاهنامه سخن بگویند، که شاهنامه "خودآگاه ملی" ایرانیان بود و هست.

دنباله دارد

- [۱. زبان پارسی و کیستی ایرانی - بخش دوم](#)
- [۱.۹. زبان پارسی و کیستی ایرانی - بخش سوم](#)
- [۲.۰. زبان پارسی و کیستی ایرانی - بخش چهارم](#)
- [۲.۱. شاهنامه و کیستی ایرانی - یک](#)

خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد

زمستان هشتاد و شش
مزدک بامدادان

mazdakbamdadan@arcor.de

1. کیومرث در اوستا "گیو مرتن" نامیده می شود، که به معنی "زندگی میرنده" است. از پیکر او و خون گاو آغازین "گئوش اوروان" زندگی بر روی زمین جوانه می زند، او بن و ریشه همه جانداران زمین است. بروز رستاخیز و هنگامی که مردگان از گور برمی خیزند، گیومرث نخستین ایشان خواهد بود.
2. از ریشه اوستائی "پر دانه". این نام در اوستا همیشه با هوشنگ (هئوشینگه پر دانه) همراه است. پر دانه همان پشادات در پهلوی و پیشداد در پارسی است؛ "کسی که نخستین بار دادگری کرد". از آنجایی که هوشنگ در اوستا نخستین پادشاه است، می توان به ویژگیهای یک فرمانروای آرمانی در میتخت شناسی آریائی پی برد: هئوشینگه (سازنده خانه های خوب) پر دانه (پدیدآورنده داد). همچنین بنگرید به فرهنگ نامهای شاهنامه، دکتر رستگار فسانی، 1379
3. کیخسرو در اوستا "گوی هئوسروه" خوانده می شود و نامش همیشه به همراه واژه "خشتریه هنکرمو" می آید، که به معنی "پیوند دهنده کشورها" است. گویا جایگاه فراز کیخسرو در اوستا از همین ویژگی او سرچشمه می گیرد، که سرزمینهای پراکنده آریائیان را به هم پیوسته و کشور یکپارچه ایران را پدید آورده است. همزادان تاریخی این چهره اسطوره ای می توانند دیاوکو بنیانگذار پادشاهی ماد، و کوروش بزرگ بنیانگذار شاهنشاهی هخامنشی باشند.
4. اوستا: فَرَنگَرَسین، پهلوی: فراسیاب، نام او در اوستا همیشه با "نئیره" همراه است، فَرَنگَرَسین به معنی "هراس انگیز" و نئیره به معنی "گنه کار" است. افراسیاب پسر پشنگ، نوه زادشم و نبیره تور و فریدون است، که نام او در شاهنامه برای بار نخست پس از درگذشت منوچهر نبیره فریدون

و به شاهی نشستن نوذر به میان می آید. در دینکرد آمده است که اهریمن او را چون ضحاک ماردوش و اسکندر گجستک جاودانی و نامیرائی بخشوده بود، اهورامزدا نیز برای یاری رساندن به ایرانیان این ویژگی را از او بازستاند.

5. در جنگ رستم و اسفندیار، آنجا که اسفندیار زبان به نکوهش تبار رستم می گشاید، رستم نخست بر تبار خود، و بویژه به ضحاک می بالد، سپس همه جانفشانیهای خود و خاندانش برای ایرانزمین را یک به یک برمی شمارد و بدینگونه پایبندی به ایران و آرمان ایرانشهری را برتر از نژاد و تبار می نشاند.

6. این سخن سروده شده در هزار سال پیش را بسنجید با سخنان قبیله گرایان پُست مدرن ما که در جستجوی کیستی مولانا و نظامی و خوارزمی و بیرونی و ابن سینا، نه بدنبال فرهنگ و اندیشه، که بدنبال کروموزومها و ژنهای آنان، زبان مردم شهری که در آن زاده شده اند و خون و تبار نیاکانشان می گردند!

